

هنر، فرهنگ، تهاجم فرهنگی

مصاحبه با سید مرتضی آوینی

روزگار ما، روزگار اصالتِ فایده است، یعنی هر سخنی می‌شنوید، بلافاصله در ذهنتان می‌آید که چه فایده‌ای دارد؛ روزگار ما چنین روزگاری است. بنابراین، من سعی خواهم کرد یک مقدار فواید این بحث را هم بگویم که خیلی مجرد و انتزاعی نباشد، هر چند به نظر من اصل مطلب انتزاعی است. اصلاً عالم امروز عالم انتزاع است، عالم مابعدالطبیعه است - نه عالم ماوراءالطبیعه - عالم فلسفه است و همه مفاهیم در این عالم، مفاهیم انتزاعی است. با صورت تشریحی که در ذهن ما مسلمان‌ها هست نمی‌شود تصور درستی از یک چنین عالمی ارائه داد، یعنی شما مبانی و مقدمات مابعدالطبیعی جهان امروز را حتماً باید بدانید و از این طریق سعی کنید جهان امروز را بشناسید. با این صورت تشریحی که از دین در ذهن ما هست اصلاً نمی‌شود این عالم را شناخت. علت آن هم روشن است. یعنی اگر در ماهیت این دو عالم قدری تأمل کنیم و آنها را با هم تطبیق دهیم و قیاس کنیم، خیلی راحت می‌فهمیم که از این نظرگاه، عالم امروز را اصلاً نمی‌شود شناخت. علتش این است که تفکر دینی که در دست ما هست - که البته از طریق فقه، اصول و سایر دروسی که در حوزه‌ها تدریس می‌شود به دست ما رسیده - صورتی از عالم در ذهن ما ساخته که کاملاً با صورتی که علوم جدید و تفکر انتزاعی فلسفی به دنیا داده متفاوت است. یعنی شما عالمی با خدا، شیطان، بهشت و جهنم تصور می‌کنید و این تعلیمات تصویری تشریحی به شما می‌دهد، در حالی که با این تصور نمی‌شود دنیای امروز را شناخت. شما نهایتاً به آنجا می‌رسید که مثلاً می‌گویید آمریکا شیطان است، اما برای اینکه بفهمید با این شیطان چگونه باید مقابله کرد به تفکر انتزاعی نیاز دارید، یعنی احتیاج دارید که مبانی مابعدالطبیعی عالم امروز را بدانید. حتی لازم است در خود حکمت دین غور و تعمق بیش‌تری بکنید؛ یا اینکه به «حکمت تأویلی» مسلح باشید، یعنی حکمت به معنای حقیقی لفظ.

اما چگونه می‌توان توقع داشت که مثلاً همه مسئولین کشور ما با پشتوانه چنین حکمتی با عالم جدید روبه‌رو شوند و در آن نظر کنند؟ یک چنین توقعی نمی‌توان داشت که همه حکیم باشند و حکمت دینی را مثل حضرت امام بدانند و از این نظرگاه عالم امروز را بشناسند. همه همین صورت تشریحی در ذهنشان هست که چندان تفاوتی با «دین عجائز» ندارد، یعنی با همین تصویری که پیرزنان و قدمای عوام در ذهنشان دارند که تصور خیلی ساده‌ای از عالم است و از همین نظرگاه نسبت به اطرافشان حکم می‌کنند؛ منتها دچار عجب نمی‌شوند و از روی خودخواهی و خودبینی با عالم برخورد نمی‌کنند، سعی هم نمی‌کنند در مورد همه چیز نظر بدهند و از خیلی چیزها خودشان را کنار می‌کشند. دینی هم که این‌طور به دست می‌آید غیر از دین عجائز نیست و تصور خیلی ساده‌ای از دنیا به ما می‌دهد، مگر اینکه همان‌طور که عرض کردم، حکمت بدانیم و از نظرگاه این حکمت با عالم امروز روبه‌رو شویم، یعنی همان‌طور که حضرت امام برخورد می‌کردند یا الان آیت‌الله خامنه‌ای برخورد می‌کنند؛ این توقع را از هر کسی نمی‌توان داشت.

منشأ اختلافاتی هم که بین ما پیش می‌آید در همین جاست که ما می‌خواهیم از نظرگاه فقه - فقه فعلی و فعلیت یافته، نه فقه بالقوه - با جهان امروز مقابله کنیم. این فقه چیزی به ما نمی‌دهد که بشود با آن مبانی عالم امروز را شناخت. ما احتیاج داریم درباره ماهیات بحث کنیم و از این طریق به حقیقت عالم رجوع کنیم، اما این چیزی که در حال حاضر از تفکر حوزوی در دست ما هست این امکان را ندارد که ماهیت عالم امروز را بشناسد. علتش هم این است که ماهیت عالم امروز با مابعدالطبیعه یونانی و بعد هم با تفکر اسکولاستیک (۱) - یعنی تحولاتی که مابعدالطبیعه یونانی نسبت به تفکر مسیحی، آن هم مسیحیت یونان زده، پیدا می‌کند - شکل گرفته است. پس ما تا موقعی که مسلح به این مابعدالطبیعه نباشیم اصلاً نمی‌فهمیم عالم امروز چگونه عالمی است و آن وقت، چگونه می‌خواهیم راجع به عالم امروز نظر بدهیم؟ مثلاً راجع به هنر که مورد بحث ماست، باید بگوییم که هنر امروز هنر گذشته نیست، هنری نیست که مولوی می‌گوید:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل به سوی دیده شد

مولوی هنر را به معنای فضیلت و کمال می‌آورد. و یا حافظ که می‌گوید:

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند

تکیه آن به که بر این بحر معلّق نکنیم

او هم هنر را به معنای فضیلت و کمال می‌آورد و معنای حرفش این است که روزگار با اهل کمال و انسان‌های کامل سر سازگاری ندارد. این هنر با هنر به مفهومی که حالا در دست ما هست - مثل گرافیک، نقاشی، سینما، تئاتر و... - اصلاً قابل قیاس نیست؛ یا مثل «علم» به معنایی که گذشتگان ما می‌گفتند و در احادیث ما هست و «علم» به مفهومی که امروز به علوم تجربی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و... اطلاق می‌شود. این خلط مبحث متأسفانه وجود دارد. چون در تحولاتی که معنی کلمات در طول تاریخ پیدا می‌کند تأمل نمی‌کنند، علم امروز را به معنای علم گذشتگان می‌گیرند و بعد احادیثی را که علم در آنها مورد تأیید قرار گرفته به علوم جدید نسبت می‌دهند؛ در حالی که علم مورد نظر احادیث و روایات با این علوم کاملاً متفاوت است، هنری که در گذشته مطرح بوده با این هنر متفاوت است و... ما با رجوع به مآثری که در اختیار داریم نمی‌توانیم به این سادگی راجع به عالم امروز نظر بدهیم؛ این کار احتیاج به حکمت تأویلی دارد. ما در صورتی می‌توانیم راجع به عالم امروز نظر بدهیم که مبانی مابعدالطبیعی آن را در پرتو نور حکمت دینی بشناسیم، چون از خود مابعدالطبیعه هم به تنهایی کاری بر نمی‌آید و انسان دچار همان اشتباه‌هایی می‌شود که در طول تاریخ، علمای یونان زده خودمان گرفتار آن شده‌اند. یعنی اگر خود این مابعدالطبیعه هم ذیل نور حکمت دینی نباشد بی‌فایده است. این علم، نوری است که خداوند در قلب متّقین تجلی می‌دهد و عالم جدید را در پرتو این نور باید شناخت.

به هر تقدیر، مقصودم این است که بگوییم این دو معنای هنر - هنری که در قدیم می‌گفتند و هنر جدید - اصلاً نسبتی با هم ندارند. نه تنها نسبتی با هم ندارند، بلکه اصلاً در بعضی مصادیق همدیگر را نقض می‌کنند. البته ممکن است که بعضی

مصادیق آنها قابل تطبیق باشند، مثلاً شاید شعر بعضی شعرای این روزگار را که اهل حکمت هستند بتوان با آنچه گذشتگان «هنر» می‌خواندند و نحوی کمال و فضیلت شمرده می‌شد معادل قرار داد، ولی این سخن در مورد بعضی مصادیق صادق است، یعنی در جزء، نه در کل. نقاشی، گرافیک، تئاتر و... هیچ‌کدام قابل تطبیق با آنچه قبلاً هنر نامیده می‌شد نیستند. هنر جدید خاصّ عالم جدید است، یعنی هنر جدید زاییده و مولود تکنولوژی است، مولود عالمی است که تکنیک هم در آن متولد شده است و آن را جز از همین نظرگاه نمی‌شود بررسی کرد؛ هر طور دیگری آن را بررسی کنید به اشتباه می‌روید. اگر هنر امروز را این‌طور بررسی نکنید، این اشتباه برایتان پیش می‌آید که هنر جدید در دست ما همان قدر موم است که در دست غربی‌ها، به ما همان‌طور جواب می‌دهد که به غربی‌ها - یعنی از آن می‌توان به عنوان وسیله و ابزار استفاده کرد. این است بلایی که امروز گرفتارش شده‌ایم.

شما بهتر از من می‌دانید که ما در این چهارده سال رشدی در هنر نداشته‌ایم؛ چه در تلویزیون، چه در سینما و چه در ادبیات داستانی - مگر در شعر و موسیقی که سابقه تاریخی داریم، و قدری هم در گرافیک که به یک معنا به تفکر دینی نزدیک می‌شود و الان به دلایل آن کاری نداریم. (۲) به هر تقدیر، ما در هیچ‌کدام از این هنرها رشدی نداشته‌ایم و اصلاً ماهیت این هنرها را درک نکرده‌ایم.

ببینید! هنر جدید، هنر تکنولوژیک است، چنان که عالم امروز هم عالم تکنولوژیک است. عالم تکنولوژیک عالمی است که ظاهر آن نسبت به باطنش اصالت پیدا کرده و در این عالم اصلاً همه چیز تبدیل به اشیائی شده که در واقع باطن آنها را حذف کرده‌اند برای اینکه امکان تصرف در آنها موجود باشد. مثالی در مورد کلمات بزنم: کلماتی که امروز در شعر نو به کار می‌رود اصلاً کلماتی که در گذشته به کار می‌رفته نیست. ممکن است لفظ همان لفظ باشد، کلماتی مثل سیاه، سفید، سرخ، بنفش، عقل، هوش و... ولی تمام این کلمات به یک نحو گرفتار شیئیت شده‌اند؛ از باطن خالی شده‌اند و جز پوسته‌های ظاهری، چیزی نیستند. در آنها معانی جدیدی دمیده شده است، مثل «علم» که جز پوسته لفظ، چیز دیگری نیست و معنای باطنی آن چیز دیگری است. «هنر» هم همین‌طور است و جز پوسته لفظ چیزی از آن باقی نمانده؛ باطنش چیز دیگری شده است که باید در مورد آن فکر کرد.

نمی‌خواهم بگویم که عالم جدید از همان آغاز با دین تضاد داشته است، بلکه چون با غایت تصرف در طبیعت شکل گرفته، از سایر غایات انصراف وجه پیدا کرده است. وقتی انسان چیزی را به عنوان غایت خود انتخاب می‌کند، آن چیز قبله‌اش می‌شود. وقتی بشر غایت خود را تصرف در طبیعت به قصد تمتع بیشتر قرار می‌دهد، از سایر جهات و غایات منصرف می‌شود. آن وقت دیگر هم او متوجه بر پا کردن یک عالم دینی نخواهد شد، چنان که هم او متوجه بر پا کردن هیچ عالم دیگری غیر از عالمی که در آن تصرف در طبیعت به قصد تمتع بیشتر ممکن است نمی‌شود. بنابراین، سیر بشر با انتخاب قبله شروع می‌شود و متناسب با آن از عالم اطراف خود جواب می‌گیرد. رشد علوم در همین جهت است، محصولات و لوازمی هم که اختراع می‌شود در همین جهت است، شیوه‌های تحقیق هم در همین جهت پیدا می‌شود. حتی

علوم انسانی نیز قبله و غایتی جز تصرف بیش‌تر در عالم به قصد تمتع بیش‌تر ندارد. یعنی اصلاً نمی‌توانید تصور کنید که چیزی در عالم جدید موجود باشد و این جهت را نداشته باشد.

اینکه هر موجودی در این عالم جهتی دارد، از لحاظ فلسفی مسئله اثبات‌شده‌ای است. مثلاً در مورد این ضبط صوت، ممکن است بگویید که الان دارد صدای من را ضبط می‌کند؛ بله، ولی جهت آن چیز دیگری است. در جزء به من جواب می‌دهد ولی در کلیت خود به من جواب نمی‌دهد، بلکه متناسب با جهت خودش جواب می‌دهد و اصلاً برای همین هم اختراع شده است؛ در جهت خاصی اختراع شده و در همان جهت هم، در کلیت خود، جواب می‌دهد. اینچنین نیست که محصولات هنر در دنیای جدید به این سادگی‌ها ظرفِ مظلومی واقع شوند که ما می‌خواهیم بر آنها تحمیل کنیم. نمی‌خواهم بگویم اصلاً نمی‌شود، چون این هم اصالت دادن به ابزار و اشیاست. وقتی شما می‌گویید که تشکیلات دنیای امروز را اصلاً نمی‌شود عوض کرد، یعنی باز هم اصالت را به تشکیلات داده‌اید و این با تفکر ما سازگار نیست. ما مطمئنیم که می‌شود اینها را عوض کرد، منتها سخت است؛ یعنی باید ماهیت آنها را شناخت.

ببینید! این شیئیتی که برای همه چیز - از جمله هنر - پیدا شده، این خودش جهت‌مند است. موسیقی جاز را در نظر بگیرید؛ ظاهر آن دلالت بر باطنش دارد، یعنی هیچ‌کس به این فکر نمی‌افتد که از موسیقی جاز استفاده دینی کند، هیچ‌کس این فکر به ذهنش خطور نمی‌کند که مثلاً از موسیقی رقص در خدمت دین بهره بگیرد. بقیه محصولات تمدن جدید هم همین‌طور هستند، با این تفاوت که ظاهرشان به باطن آنها دلالت ندارد، یعنی ما علی‌الظاهر این دلالت را در آنها نمی‌بینیم، ولی در باطنشان همین دلالت موجود است. این دلالت در همه مظاهر دنیای جدید وجود دارد، چون عالم امروز جهت‌مند است؛ منتها یک جا - مثل موسیقی جاز - این دلالت مشخص و آشکار است، ولی فی‌المثل به نقاشی که می‌رسید، این قدر معلوم نیست؛ اگرچه وقتی ماهیت نقاشی غربی را بررسی می‌کنید، می‌بینید که آن هم جهت‌مند است. در مورد گرافیک، سینما و تئاتر هم همین معنا صدق می‌کند. اینها را اگر آن‌طور که غربی‌ها به ما تدریس می‌کنند و خود وسایل اقتضا دارند به حال خودشان بگذارید، همان جهت را با خودشان می‌آورند، هیچ تفاوتی هم نمی‌کند.

هر شیئی یک شیء فرهنگی است. هر شیئی که متعلق به دنیای جدید است، به دلیل اینکه جهت‌مند است، یک شیء فرهنگی است و هویت فرهنگی دارد. این هویت فرهنگی را نمی‌شود از آن گرفت. آن شیء، این هویت فرهنگی را متناسب با غایت و جهت خود پیدا کرده است - چه در ظاهرش مشخص باشد و چه نباشد. حالا ببینید! قضیه به این شکل است که وقتی نقاشی به همان صورتی که غربی‌ها عنوان کرده و آن را تا اینجا رسانده‌اند تدریس می‌شود، همان اقتضائات را با خودش دارد. اگر با نقاشی دنیای جدید آشنا بودید، برایتان تحلیل می‌کردم تا ببینید نگرش نقاشی جدید چیست. در مقاله‌ای که اخیراً برای «نگاره» نوشته‌ام (۳) مشخص کرده‌ام که نقاشی دنیای جدید اصلاً «نقاشی برای نقاشی» است، نه نقاشی برای هر چیز دیگری...

... عرض کردم که نمی‌شود برنامه‌ای ارائه داد که همه هنرهای جدید در آن آموزش داده شوند. برای هر یک از هنرها به طور خاص باید برنامه بخصوصی را در نظر بگیریم، چرا که این هنرها کاملاً با یکدیگر متفاوتند و به صورتی کاملاً متفرق از هم در دنیای امروز رشد و تکامل پیدا کرده‌اند. به یک معنا، اصلاً این‌طور نیست که وحدتی بر آنها حاکم باشد. البته از لحاظ نسبی که با مفهوم آزادی دارند وحدتی بر آنها حاکم است. در واقع، از آنجا که انسان جدید این هنرها را آفریده یا خلق کرده است و او نسبی با مفهوم آزادی دارد، همه هنرها در دنیای جدید نسبی با مفهوم آزادی دارند. اما از جهات دیگر، وحدتی بر آنها حاکم نیست. تکنیک‌های متفاوتی دارند، قالب‌های متفاوتی هستند که آنها را باید متنوع و مجزای از هم آموخت و برای هر کدام باید برنامه مشخصی ریخت.

اولاً تکنیک هر هنر را باید به طور مجزاً آموخت. یعنی شما اصلاً نمی‌توانید در آموزش‌دهنده‌تان طریقی پیدا کنید که هم تکنیک هنرها را به هنرجو بیاموزید و هم اینکه او را مسلمان بار بیاورید؛ این دو با یکدیگر قابل جمع نیستند. تکنیک هنرها را باید کاملاً مجزای از تفکر اسلامی آموخت، برای اینکه مجزای از این تفکر شکل گرفته و چند قرن هم از شکل‌گیری آن می‌گذرد. هنرهای جدید قالبی پیدا کرده‌اند که این قالب صرفاً نسبت به خود آنها جواب می‌دهد. همه اینها همچون موسیقی جاز که خدمتتان عرض کردم جهت‌مند هستند، منتها در موسیقی جاز این دلالت از ظاهر به باطن آشکار است، ولی در بقیه هنرها چنین نیست.

نقاشی نیز همین قدر جهت‌مند است و علت آن تا اندازه‌ای به ماهیت خود نقش برمی‌گردد - که ما فعلاً به این بحث و اینکه نقش و نقاشی تا چه حد می‌تواند تفکر بپذیرد کاری نداریم. ولی از آنجایی که نقاشی در دنیای امروز به صورت یک هنر جدید ظهور کرده که کاملاً «نقاشی برای نقاشی» است، نسبت به هیچ تفکر و هیچ غایت و غرض دیگری پذیرش ندارد. مثلاً صفت «انتزاعی بودن» از صفاتی است که نقاشی مدرن دارد، از لوازم ذاتی این نقاشی است و وقتی این لازمه ذاتی را از آن بگیرید، اصلاً از حالت نقاشی خارج می‌شود و دیگر ماهیتاً نقاشی نیست. وقتی شما بخواهید تفکری را به طور صریح در نقاشی بیان کنید تبدیل به گرافیک می‌شود؛ یعنی در نقاشی مدرن تفکر باید کاملاً به صورت انتزاعی بیان شود، از همان طریقی که خود نقاشی باز کرده و با همان تکنیکی که در طی سال‌ها یافته است. به محض اینکه بخواهید تفکری را از طریق نقش بیان کنید، به طور کامل از ماهیت نقاشی مدرن عدول کرده‌اید.

مثلاً نقاشی‌های آقای «حسین صدری» ظاهراً اسلامی است، اما برای عوام‌الناس اسلامی است. او در واقع با عدول از ماهیت نقاشی مدرن این آثار را خلق می‌کند، مثلاً بچه‌ای را - یتیمی را - در حال گریه می‌کشد. موضوع کارهایش رمانتیک است. اینها اصلاً موضوع‌هایی نیست که هنر جدید بپذیرد. هنر جدید هنر خواص است، اصلاً هنر عوام نیست، یعنی عوام اصلاً هنر جدید را درک نمی‌کنند. این است که اگر ما از هنر جدید انتظار داشته باشیم که تفکری دینی را که عوام هم درک کنند ارائه دهد، انتظار بیهوده‌ای است، برای اینکه انتزاعی بودن جزو صفات نقاشی مدرن است و کاری هم نمی‌توانید بکنید؛ به محض اینکه تفکر صریح در آن عنوان کنید، کاملاً تبدیل به گرافیک می‌شود.

گرافیک ماهیتاً سفارش‌پذیر است، چون در کنار کتابت و صنعت چاپ و گراور و غیره رشد کرده است. گرافیک با ایلوسترسیون (۴) شروع می‌شود و در واقع، تصویرگری کتاب، نشریات و روزنامه‌هاست. یا مثلاً کاریکاتور اصلاً خاصیت سیاسی داشته، یعنی خواصی داشته که از آن در جهت اعمال تفکرات خاص سیاسی استفاده می‌شده است. فی‌المثل یک حزب یا دسته سیاسی از آن برای حمله به دسته‌ای دیگر استفاده می‌کرده است. بسیاری از کاریکاتور - یست‌ها وقتی به آثارشان مراجعه می‌کنید، می‌بینید که تفکر خاصی در کار آنها مشخص است، چون کاریکاتور و گرافیک از همان ابتدا این‌طور شکل گرفته که سفارش‌پذیر بوده است؛ تفکر می‌پذیرد، یعنی می‌شود تفکری را به واسطه آن مطرح کرد. (۵) به همین دلیل است که ما بعد از انقلاب در گرافیک خیلی رشد کرده‌ایم؛ واقعاً رشدمان در این زمینه بی‌نظیر بوده است. گرافیک به ما میدان می‌دهد و در دست ما مثل موم می‌شود، چون خودش ماهیتاً سفارش‌پذیر و تفکرپذیر است.

اما نقاشی تفکرپذیر نیست. نقاشی جدید عیناً مثل موسیقی است؛ پیش‌تر لحن است تا تفکر، و با آن نمی‌شود مفهومی را به عوام‌الناس انتقال داد، حتی به خواص هم نمی‌شود چیزی منتقل کرد. موسیقی ماهیتاً چیزی است که از غیر طریق عقل و ادراک عقلی دریافت می‌شود. زیر و بم موسیقی مستقیماً از طریق حالات و احساسات درک می‌شود، نه از طریق عقل. بنابراین، شنونده موسیقی در برابر این پرسش شما که فلان جمله یا قطعه موسیقی چه می‌گوید، پاسخی ندارد. نقاشی هم همین‌طور است؛ نقاشی مدرن اصلاً لحن است، موسیقی است و به همین جهت اصلاً نمی‌شود از آن در جهت یک تفکر خاص استفاده کرد.

خوب، سؤال ما از ابتدا این است که چگونه هنرها را در خدمت اسلام درآوریم؟ چگونه به هنرجویان آموزش بدهیم که هنرمندانی مسلمان و در خدمت تفکر دینی بار بیابند؟ سؤال این است. بنابراین، شما باید یک یک هنرها را با توجه به ماهیت آنها تحلیل کنید که آیا در خدمت دین درمی‌آیند یا خیر. عالم جدید عالم دینی نبوده است که شما بگویید همه این قالب‌ها نسبت به تفکر دینی خاضع هستند. عالم جدید برای تصرف بشر در طبیعت به قصد تمتع بیشتر ظهور پیدا کرده و همه تفکرات و تأملات و علوم و تکنیک در خدمت همین غایت و قبله‌ای است که بشر جدید برای خود انتخاب کرده. حتی مفاهیم کلی انتزاعی در خدمت همین غایت است. آزادی که امروز مطرح می‌شود، در خدمت تصرف در عالم طبیعت است به قصد تمتع بیشتر. یا فرض کنید «تساوی زن و مرد» اصلاً یک امر خلاف ذات طبیعت است، چون زن و مرد ذاتاً و طبیعتاً با هم متفاوتند و این تفاوت ذاتی و طبیعی دلالت بر تفاوت روحانی و نفسانی دارد، یعنی ماهیتاً متفاوت هستند؛ منتها عالم جدید این تساوی را به دلیل دیگری مطرح می‌کند. اصلاً طرح تساوی زن و مرد از لوازم عالم جدید به قصد رسیدن به آن قبله و غایتی است که گفته شد. همه چیز این عالم همین است، از مفاهیم انتزاعی فلسفی گرفته تا علوم، تکنولوژی و... چون قبله بشر جدید این است. عالم جدیدی که در اطراف ما بنا شده همین عالم است، یعنی ما همه چیز را با این دید می‌فهمیم. حتی اینکه زمین دور خورشید می‌چرخد هم با این تفکر بیگانه نیست. فکر نکنید که این عالمی که در ذهنمان ساخته‌ایم عین واقعیت عالم است؛ اصلاً این‌طور نیست. همه چیز این عالم با هم می‌خواند و تطبیق می‌کند و نسبت به همان غایتی که عرض کردم معنا می‌شود.

حالا یک یک هنرها را ببینید: موسیقی که عرض کردم لحن است، گرافیک لحن و موسیقی است، نقاشی هم لحن و موسیقی است. موسیقی هم خودش درک نمی‌شود و تفکرپذیر نیست، مگر اینکه شما به یک جماعتی که خودشان را به صورت انسان کامل، انسان نسبتاً کامل ساخته‌اند و به یک معنا حقیقت اسلام در وجودشان محقق شده است ساز بیاموزید و آنها به ساز تسلط خارق‌العاده پیدا کنند. اگر وجود آنها نسبت به حقیقت دین مظهریت داشته باشد و بر ساز هم تسلط کامل پیدا کنند، شاید نتیجه کارشان را بشود «دینی» خواند. وگرنه، طور دیگری نمی‌شود صفت دینی را به نحوی موسیقی اطلاق کرد. اصلاً هنر این‌طور است. نقاشی هم همین‌طور است. اگر هنرمندی نسبت به دین مظهریت داشته باشد و بر تکنیک نقاشی مدرن مسلط شود و کاملاً غلبه پیدا کند، تا آنجا که این تکنیک مثل ابزار در خدمت او باشد، آثاری که به وسیله او خلق می‌شود با دین نسبت دارد؛ وگرنه، نمی‌شود گفت که نقاشی مدرن چه مشخصاتی باید پیدا کند تا دینی باشد. در مورد بقیه هنرها هم همین‌طور است.

داستان‌نویسی امروز با آنچه ما در گذشته داشته‌ایم کاملاً متفاوت است. داستان‌های گذشته در عالم اجمال است و داستان‌های جدید در عالم تفصیل. اینها دو عالم کاملاً متفاوت هستند، منتها ظاهرشان یکی است. ما فکر می‌کنیم یکی هستند چون درک ما از آنها اشتباه است. آن یک در عالم اجمال است و این یک در عالم تفصیل. داستان‌های قرآن در عالم اجمال است، نه در عالم تفصیل. داستان جدید (رُمان، ناول، داستان کوتاه، داستان بلند) تفصیل و توصیف «من» است. «من» در عالم جدید یعنی «فرد منتشر» - فردی که در این عالم جدید انتشار پیدا کرده و تکثیر شده است - چون عالم جدید در عین حال می‌خواهد همه انسان‌ها را شبیه به هم کند، یعنی واقعاً در این جهت حرکت کرده که همه انسان‌ها شبیه به هم شوند: آموزش یکسان می‌بینند، با رسانه‌های یکسان سر و کار دارند و توسط این رسانه‌ها آموزش یکسان به آنها داده می‌شود و در سراسر دنیا فرهنگ یکسان تبلیغ می‌شود؛ دیگر چین با یونان تفاوتی نمی‌کند.

الان فرهنگ در سرتاسر دنیا فرهنگ واحدی است، غیر از ایران که امام در آن یک فرهنگ دیگری بنا کرده و اکنون بزرگ‌ترین معضل ایران برای رسیدن به توسعه اقتصادی همین فرهنگ است. این فرهنگ با عالم جدید اصلاً جمع نمی‌شود، چون غایت و قیله‌اش غایت و قیله عالم جدید نیست. درست مثل آنچه که قبل از اسلام بود و آنچه که بعد از اسلام آمد؛ عیناً همین اتفاق افتاده است. یعنی امام آمد و فرهنگی بنا کرد که اصلاً با جاهلیت جمع نمی‌شود. مگر اسلام با جاهلیت قبل از خود جمع شد که حالا ما منتظریم این فرهنگ با توسعه اقتصادی جمع شود؟ اصلاً ممکن نیست این دو با هم جمع شوند. فقط در یک صورت - که آن هم جمع شدن نیست - این فرهنگ عالم جدید را در خدمت خودش معنا می‌کند، یعنی در صورتی که ماهیت این عالم را بشناسیم و نسبت به عالم جدید شهود پیدا کنیم. آن وقت این عالم در برابر ما خاضع می‌شود. برای اینکه ما معتقدیم که همه عالم مسخر انسان مؤمن و انسان کامل است و به محض اینکه خود ما نسبتی با حقیقت دین برقرار کردیم، همه عالم مسخر ما می‌شود. عالم جدید هم به تسخیر ما درمی‌آید؛ منتها راه دارد.

...به اعتقاد من هر چیزی می‌تواند در خدمت تفکر دینی درآید - حتی مثلاً نوشته‌های مارکس (۶)، برای اینکه چیزی که مارکس می‌گوید با حقیقت عالم نسبتی دارد؛ شما این نسبت را کشف کنید، آن وقت مارکس هم در خدمت شماست. شیطان هم با حقیقت عالم نسبت دارد. شما وقتی این نسبت را کشف کردید، شیطان نمی‌تواند تسلطی بر شما پیدا کند؛ خود وجود شیطان هم در خدمت دین درمی‌آید. آقای مطهری بحث‌های راجع به مارکسیسم (۷) را برای چه عنوان کرد؟ ایشان معتقد بود که کسی مثل احسان طبری (۸) باید بیاید در دانشکده الهیات، مارکسیسم را تدریس کند و بعد، خود ایشان بروند آرای او را بررسی و نقد کنند. اصلاً شیوه ایشان این بود. شهید مطهری هیچ وقت جلوی ورود احسان طبری به دانشکده الهیات را نمی‌گرفت، در عین اینکه می‌دانست که او می‌خواهد کمونیسم و مارکسیسم را درس بدهد. ولی این را هم می‌دانست که طبری و حرف‌هایش چه نسبتی با حقیقت دین دارد و می‌دانست که فهم این حقیقت جز از این طریق ممکن نیست. یعنی اول باید کسی که مسلط به مارکسیسم است بیاید آن را درس بدهد تا بچه‌ها بفهمند حقیقت مارکسیسم چیست، آن وقت به او پاسخ داده شود. دانشجو به این طریق از خطر مارکسیسم رها می‌شود، وگرنه، کسی که با این تفکر آشنا نیست و نسبت به آن جهل دارد، از کجا بفهمد مارکسیسم چیست تا از آن فرار کند و به چنگش نیفتد؟ شناخت دنیای جدید برای ما لازم است. وقتی ماهیت آن را شناختیم، آن وقت تازه می‌فهمیم که تفکر دینی در کجای آن واقع شده است و نسبتش با این عالم چیست. نحوه تسخیر این عالم همین است و جز این هم نیست.

حکمت آموختنی نیست. حکمت «حصولی» نیست، «وصولی» است. آدم باید خودش واصل شود. حکمت را در حدّ مقدمات می‌شود آموزش داد، ولی همین مقدمات را وقتی به دست آدم ناباب دادید، در دست او می‌شود خنجر. مسئله بر سر این است که انسان باید به حکمت «واصل» شود. حکمت اصلاً شهودی و اشراقی است؛ از طریق دیگر نمی‌شود به آن رسید. بدون تردید، تکنیک هنر امروز را باید آموزش داد، منتها به همراه آن، ماهیت هنر جدید را باید تبیین کرد. هر یک از هنرهای جدید با دیگری فرق دارد و برنامه‌ای که برای هر کدام می‌ریزید با دیگری متفاوت است. تکنیک هر یک از هنرها را باید مجزای از تفکر دینی آموزش داد، چون تکنیک تفکرپذیر نیست. تکنیک در عالم جدید، خودش موضوعیت دارد و جهت‌مند است؛ خودش شیئیت و موضوعیت فرهنگی دارد. تکنیک محصول عالم جدید است، یعنی ثمره شجره‌ای است که فرهنگ خاصی دارد. وقتی تکنیک ثمره این شجره است، چطور نسبت به فرهنگ آن جهت‌مند نباشد؟ بنابراین، تکنیک را باید به طور مجزاً آموزش داد. مقدمات تفکر دینی را هم باید آموزش بدهید، منتها برنامه‌ای که برای آموزش می‌ریزید مسلماً باید با شناخت ماهیت هنر جدید همراه باشد، وگرنه نتیجه نمی‌دهد.

در داستان‌نویسی این مسئله کاملاً واضح است. داستان‌نویسی اصلاً توصیف و تفصیل «من» است و به همین دلیل است که حتی در کلاس‌های مدرسه، انشا را این‌طور تدریس می‌کنند که شما هر چه به ذهنتان می‌رسد بنویسید، هر چه بر شما گذشته بنویسید؛ این بهترین انشاست. کسانی که خیلی خوب بلدند انشا بنویسند، هر چه به نظرشان برسد می‌نویسند؛ راجع به تیر چراغ برق کوچی، پنجره، درخت توی حیاط و احساساتی که نسبت به آن دارند و... می‌نویسند، چون

توصیف «من» خودشان است. اگر بتوانند این «من» و واکنش او را در مقابل عالم بیرون خوب توصیف کنند، نوشته‌شان انشای خوبی به حساب می‌آید، هر چند دینی هم نباشد. مثلاً در شعر امروز، شعر فروغ فرخزاد (۹) از لحاظ تکنیکی در اوج مهارت است، انکار هم نمی‌شود کرد. یک بار راجع به ممیز (۱۰) به من ایراد گرفتند که چرا او را از لحاظ تکنیکی تحسین کردی. خوب، ممیز استاد گرافیک است. از موقعی که من بچه بودم او استاد گرافیک بوده تا همین حالا که دیگر شصت هفتاد سالش است. شما با انکار مهارت او در گرافیک به جایی که نمی‌توانید برسید. اصلاً چه شما او را انکار کنید چه نکنید، تفاوتی نمی‌کند؛ مهارت او که از دستش گرفته نمی‌شود. شعر فروغ زیباست؛ چه بخواهید و چه نخواهید در شعر امروز مهارت دارد.

در مورد داستان‌نویسی امروز هم عرض کردم که نسبتی با «من» دارد، با فرد منتشر دارد، فردی که در عالم امروز انتشار و تکثیر پیدا کرده. برای اینکه انقلابی در داستان‌نویسی ایجاد کنید، چه باید بکنید؟ اول باید آن آدمی که می‌خواهد این انقلاب را ایجاد کند پرورده شود. بعد باید مسلط به تکنیک هم باشد؛ خطیبی که شیوه بیان بلد نباشد، هر قدر هم که دانا باشد، نمی‌تواند حرفش را بزند. عموم مردم پای صحبت آقای جوادی آملی نمی‌نشینند، هر چند تمام سخن ایشان حکمت است، اما ایشان خطیب نیست. خطابه یک فن است. آقای قرائتی خطیب است و کاری که ایشان در نسبت با عموم مردم انجام می‌دهد، غیر خطیب نمی‌تواند انجام دهد. از طرف دیگر، کاری که آقای جوادی آملی در مورد خواص می‌کند، هیچ خطیبی نمی‌تواند بکند. در خطابه، تکنیک (۱۱) ارتباط با مردم مطرح است و خود این تکنیک موضوعیت دارد. آقای قرائتی با مردم مواجهه دارد، مخاطبه دارد، محادثه دارد و همه اینها موضوعیت دارد و قابل بحث است.

روضه و عزاداری برای سیدالشهدا (ع) را در نظر بگیرید. اصلاً قالب یا تکنیک روضه جای بحث دارد. این تکنیک زیباست، تکنیکی است که در طول هزار و چهار صد سال همه را به سمت خودش کشانده. الان می‌بینید که وقتی ماه محرم می‌شود، روز تاسوعا و عاشورا، در این دسته‌ها همه جور آدم می‌آیند. اینکه با یک شیوه و وضعیت منظمی راه می‌روند و کارهای مشخصی را به طور خیلی منظم انجام می‌دهند، این تکنیک، خودش فی‌نفسه محل بحث است. این طور نیست که شما هر تفکری را بتوانید این‌گونه در جامعه اشاعه بدهید. چرا راجع به شهادت امام حسن (ع) این طور نشده است؟ چرا راجع به شهادت حضرت رسول (ص) این طور نشده است؟ چرا راجع به هیچ اتفاقی دیگری این طور نشده است؟ راجع به امام حسین (ع) است که یک چنین تکنیک و قالبی پیدا شده که خود فی‌نفسه جذاب است؛ خود این قالب موضوعیت دارد و باید در مورد آن بحث کرد.

در مورد هنر جدید نیز قالب فی‌نفسه موضوعیت دارد. وقتی چنین انسانی پرورش پیدا کرد، او می‌نشیند تا تجربیات نفسانی مرتبط با نفس و «من» خود را توصیف کند و تفصیل بدهد. داستان‌نویسی اسلامی این طور پدید می‌آید؛ غیر از این هم راه دیگری ندارد. اگر از کسی که در داستان‌نویسی ناوارد است، هر قدر مسلمان خوبی هم باشد، بخواهید که داستان اسلامی بنویسد و او چیزی را، پیامی را که از قبل در نظر داشته، بخواهد القا کند، به محض اینکه شروع به نوشتن کند تصنع بر کلام و نوشته‌اش حاکم می‌شود. در مورد خود غربی‌ها هم این معنا صادق است. فی‌المثل جورج اُرول که

کتاب‌های «قلعه حیوانات» (۱۲) و «۱۹۸۴» را نوشته، این دو کتاب از لحاظ هنری ارزش ندارند چون یک غرض سیاسی در آنها وجود دارد و برای القای یک پیام سیاسی نوشته شده‌اند. خود غربی‌ها برای کارهای اُرول به لحاظ هنری ارزش قائل نیستند بلکه پیام سیاسی این آثار برایشان ارزشمند است. یا کار هاکسلی از لحاظ ادبی ضعیف است چون یک غرضی در آن هست و می‌خواهد پیامی را برساند. ما هم از همان اول که شروع می‌کنیم می‌خواهیم پیام بدهیم. مثلاً می‌خواهیم پیام بدهیم که جانباز تنه‌است. بعد شروع می‌کنیم بر این اساس داستان می‌بافیم. این، «داستان بافتن» است و فراتر از این هم نمی‌رود. ما باید با اثر خودمان یکی بشویم.

این مسئله در مورد هنر گذشته هم صادق است و مخصوص زمان ما نیست. حافظ وقتی می‌خواهد شعر بگوید، از قبل پیامی ندارد که بخواهد با شعر خود القا کند. این پیام به همراه قالب - یعنی تکنیک و محتوای شعر با هم - از او می‌جوشد. مولوی هم در حالت بی‌خودی شعر می‌گفته است. من خودم شعر گفته‌ام. وقتی آدم شعر می‌گوید، شعر از او می‌جوشد؛ اصلاً این‌طور نیست که بنشیند و شعر بیافد و سر هم کند. این کار را بعد از جوشش شعر می‌شود کرد. شعر وقتی گفته شد، اشکالاتی دارد که می‌شود آنها را برطرف کرد. شعرای خیلی خوب این کار را هم نمی‌کنند، یعنی دست به ترکیب شعرشان هم نمی‌زنند. همین شعر امام را ببینید، (۱۳) دستخط امام را ببینید. امام اصلاً تمرین نکرده است. از همان اول قلمش را روی کاغذ گذاشته و تا آخر، شعر را یکباره گفته است. شعر همه‌اش با هم از وجود شاعر می‌جوشد. اساساً هنر این‌طور است. چنین نیست که هنرمند اول پیامی را تصور کند و بعد بنشیند چیزی برای انتقال آن به مخاطب بیافد. این در واقع فرق میان نظم و شعر است. یک وقت کسی ناظم است و فقط تکنیک شعر را بلد است، با قالب منظم شعری (وزن و قافیه و...) آشناست و راجع به هر چیز شعر می‌گوید. فرق «گلشن راز» (۱۴) یا «منظومه» (۱۵) ملاً هادی سبزواری با شعر حقیقی در همین جاست. «منظومه» ملاً هادی سبزواری شعر نیست، نظم است؛ «گلشن راز» هم شعر نیست. اینکه این همه مشهور شده، به خاطر محتوایش است نه به خاطر اینکه شعر خوبی است. ولی شعر حافظ شعر است، شعر مولوی شعر است.

هنر جدید هم همین‌طور است. هنر باید از درون هنرمند بجوشد. اگر هنرمند پیامی را از قبل تصور کند و بخواهد بیافد، همه جا به همین مشکل دچار می‌شود. فرق کسی مثل حاتمی‌کیا با بقیه سینماگرهای ما در همین جاست. حاتمی‌کیا فطری فیلم می‌سازد. مسلمان است، بسیجی هم هست، با تکنیک سینما هم آشناست و عین شعر گفتن فیلم می‌سازد. ولی عده‌ای اول پیامی را تصور می‌کنند و می‌گویند می‌خواهیم این پیام را بدهیم و بعد برایش سناریو می‌نویسند. این‌طور نمی‌شود و نتیجه نمی‌دهد. حدّ اکثر، فیلمی می‌شود مثل «آتش پنهان» (۱۶) یا «عملیات کرکوک» (۱۷) و نظایر اینها. برای این نوع فیلم‌ها نمی‌شود ارزش قائل شد. این هنر نیست، هنر اسلامی نیست. فیلمساز حدّ اکثر تلاشش را هم که بکند نتیجه نمی‌گیرد.

عالم امروز، عالم روش‌ها و ابزار است. این امر بعد از پیدایش تکنولوژی به این صورت جدید که به نحوی در جهت خودکاری و اتوماسیون (۱۸) و در نهایت استقلال نسبت به انسان حرکت می‌کند، به حدّ تقریباً مطلق محقق شده است. تکنولوژی جدید به اصالت روش‌ها و ابزار مبتلاست و علت اینکه اصلاً در جهت استقلال از انسان و اختیار او حرکت می‌کند همین است، چون در واقع روش‌ها و ابزار نسبت به انسان اصالت پیدا کرده است. تا موقعی که شما یک چکش در دستتان هست می‌توانید هر موقع که می‌خواهید از آن استفاده کنید و هر موقع که نمی‌خواهید نکنید، یعنی آن حدی از اختیار انسان که در هنگام استفاده از چکش محدود می‌شود تقریباً قابل اغماض است. اما مسلماً نسبتی که انسان با تکنولوژی - که به سمت اتوماسیون حرکت کرده و در این غایت خویش تقریباً به حدّ اطلاق رسیده، یعنی تماماً نسبت به انسان استقلال پیدا کرده و اتوماتیک شده است - برقرار می‌کند، هرگز آن نسبتی نیست که با چکش دارد؛ نسبتی که شما با کامپیوتر برقرار می‌کنید اصلاً نسبتی نیست که با چکش برقرار می‌شود. چکش هنوز تابع همان مفهوم قدیمی صنعت است، اما کامپیوتر مفهوم صنعت جدید را دارد، یعنی تکنولوژی اتوماتیک که در جهت استقلال از بشر و اراده بشر به وجود آمده است.

مسئله مهم همین است؛ یعنی باید اول این مسئله را از لحاظ نظری درک کنیم تا عالم جدید را بفهمیم، وگرنه، عالم جدید اصلاً برای ما قابل درک نیست. اگر این مسئله را در نظر نگیریم، بر کامپیوتر یا بر سینما همان حکمی را می‌کنیم که بر چکش می‌کنیم و در واقع این دو را یکی می‌گیریم. اینکه می‌گوییم تکنولوژی ابزار نیست یعنی به این معنا ابزار نیست، وگرنه، در نهایت تکنولوژی هم ابزار است. می‌دانید چه عرض می‌کنم؟ اینکه می‌گویم ابزار نیست برای این است که مسئله را این قدر آسان نگیریم و حکمی که بر چکش می‌کنیم بر کامپیوتر نکنیم. کامپیوتر ابزاری مثل چکش نیست؛ کامپیوتر ابزار بسیار پیچیده‌تری است که با جهت‌مندی تکنولوژی جدید در استقلال از انسان، آن‌هم در آخرین مراحل این سیر، به وجود آمده است. کامپیوتر جزء اولین محصولات تکنولوژی جدید نیست. چیزی که همان اول در ابتدای این سیر به وجود آمده، کم‌تر در جهت استقلال از بشر موجودیت پیدا کرده؛ یعنی ماهیتاً نسبت به حدود و اختیار بشر استقلال کم‌تری دارد. فی‌المثل، اختراعات اولیه بشر مسلماً بیش‌تر در نسبت با اراده و اختیار اوست و هر قدر که جلوتر می‌رود، خود را از اراده و اختیار انسان مستقل‌تر می‌کند.

این مسئله را وقتی در کلیت تکنولوژی در نظر می‌گیرید به فاجعه‌ای خیلی عظیم پی می‌برید، و اصلاً مسئله ما همین فاجعه است که الان دنیا را در بر گرفته. مسئله را به این آسانی و در مقیاس کوچک نمی‌شود درک کرد. بدون بحث نظری، یعنی بدون رجوع به ماهیت تکنولوژی جدید و نسبتش با انسان، نمی‌توان این مفهوم را درک کرد؛ حالا هر قدر بگوییم و تکرار کنیم که سینما گرچه ابزار نیست، اما مسخر انسان مؤمن است. مسئله این است که چگونه می‌شود یک شیوه آموزشی پیدا کرد برای اینکه افرادی تربیت شوند که بتوانند بر سینما مسلط شوند و از آن در خدمت تفکر استفاده کنند. تا موقعی که از لحاظ نظری در این مورد بحث نکنید و به ماهیت تکنولوژی نزدیک نشوید، اصلاً امکان درک این مسئله موجود نیست؛ خیلی پیچیده است.

بشر از اولین مراحل ورود خود در تکنولوژی جدید، به سمت اصالت روش‌ها و ابزار حرکت کرده است. هر چند در اوایل، صنعتگران و تکنیسین‌های تکنولوژی مدرن در واقع در خدمت تفکر و فرهنگ هستند و آنچه که برایشان تعیین تکلیف می‌کند تفکر و فرهنگ و فلسفه به معنای خاص آن است، اما هر قدر تکنولوژی پیش می‌رود، خودش تعیین‌کننده مراحل بعد می‌شود. بشر دیگر دخالتی در این بین ندارد و به همین دلیل، یک چنین مسئله‌ای به وجود می‌آید. اصلاً این مسئله فی‌نفسه تناقض یا پارادوکس (۱۹) تمدن جدید است: چیزی در عالم به وجود آمده که در عین اینکه اراده بشر را تا آنجا محدود کرده که آن را تقریباً از بین برده، در عین حال، بشر آن قدر به آن محتاج است که نمی‌تواند جلوی توسعه‌اش را بگیرد و در واقع، ممانعت از توسعه اتوماتیک یا خودبه‌خود تکنولوژی جدید به معنای از بین رفتن تمدن است. خیلی فجیع است که بشر همه اراده و اختیار خویش را از دست داده، ولی خودش نمی‌داند.

شما در جایی غیر از آثار هنری جدید، مثلاً آثار کافکا (۲۰)، اثری از این مسئله نمی‌بینید. اینجا جایی نیست که حتی مباحث نظری بتواند موضوع را روشن کند؛ به این مفهوم که بگوید آن بحرانی که بشر گرفتارش است چگونه بحرانی است. کافکا جهانی را ترسیم می‌کند که فرد در برابر آن هیچ اختیاری از خود ندارد و همه چیز او در چنگ این تمدن اسیر است. هیچ‌کس در این تمدن تعیین اختیار نمی‌کند. خود آن، فی‌نفسه موجودیتی پیدا کرده که اولاً بشر را بلعیده و ثانیاً یک سیر جهت‌مند توسعه خودبه‌خودی دارد که هر چه در این سیر پیش‌تر می‌رود، نسبت به بشر استقلال بیش‌تری پیدا می‌کند. در عین حال چون تمدن بر این سیر بنا شده، ممانعت از آن به معنای نابود کردن تمدن است؛ البته تمدن جدید عاقبت خودبه‌خود نابود می‌شود و الان هم به سمت انحطاط در حال حرکت است. تناقض موجود در این تمدن، بشر جدید را از بین می‌برد. این خیلی وحشتناک است. شما با این معنا در هنر و به‌خصوص در آثار هنرمندان جدید بیش‌تر روبه‌رو می‌شوید، چون هنرمند بیش‌تر اهل شهود است تا اهل منطق. شما در نقاشی مدرن راحت‌تر می‌توانید بحران بشر جدید را مشاهده کنید.

البته کافکا نسبت به این معنا خودآگاه نیست. وقتی رُمان «قصر» یا «محاکمه» یا «مسخ» را می‌نویسد خودآگاهی تاریخی ندارد. گرگوار سامسا، شخصیت اول «مسخ»، یک روز صبح که می‌خواهد از روی تخت‌خوابش بلند شود، خود را به صورت یک حشره می‌یابد، یک حشره بزرگ با دست و پای کوچک. وقتی خود را به این صورت می‌بیند، تنها نگرانش این است که چطور خود را به اداره برساند! واقعاً فاجعه است. فاجعه‌ای که بشر جدید دچارش شده همین است که در عین اینکه واقعاً تبدیل به حشره شده و صورت مسموخ بشر است، با این حال، مدام به این فکر می‌کند که چگونه خود را به اداره برساند و از این می‌ترسد که نکند مثلاً تکنولوژی از بین برود، تمدن از بین برود؛ همه نگرانش همین است و خیلی جالب است که خود را بیش‌تر از همه ادوار تاریخ آزاد می‌داند. بشری که بیش‌تر از همیشه بنده و برده خارج از خویش است و برده تمدن است، فکر می‌کند آزاد و مختار است. این تناقضی است که در ذات تمدن جدید وجود دارد. برای همین هم می‌گوییم که تمدن جدید شیطانی است، وگرنه معنا ندارد که بگوییم ماشین موجودیتی شیطانی دارد. شیطنتش - البته یکی از شیطنت‌های آن - در این است که با وجود اینکه آزادی را به تمام معنا از بشر سلب کرده، او خود را آزاد می‌پندارد. فی‌المثل، در مورد «جامعه باز و دشمنانش» (۲۱) کتاب می‌نویسد و در عین حال،

می‌خواهد مثلاً با بمب اتمی کسانی را که مخالف چنین جامعه‌ای هستند از بین ببرد. (۲۲) این درد ماست. وضعیت بشر جدید وضعیت گرگوار سامساست، همین شخصیت رُمان «مسخ»؛ وضعیت آقای «کاف» است در «محاكمه» یا «قصر». اصلاً این آدم در تمدن جدید هیچ جور اختیاری از خودش ندارد؛ حتی شیطان‌هایش هم هیچ جور اختیاری از خود ندارند؛ یعنی شیطنت در این روزگار در کمال «معصومیت» انجام می‌شود.

ببینید! کسی که در دنیای غرب - مثلاً در یکی از محله‌های نیویورک - به دنیا می‌آید چطور پرورده می‌شود: از بچگی - دو سه سالگی - پای تلویزیون بزرگ می‌شود، بعد به همان مهد کودک‌ها، مدارس، دبیرستان‌ها و دانشگاه‌هایی می‌رود که اصلاً این فرهنگ را به او آموزش می‌دهند و او هم این‌طور بار می‌آید. مگر این فرد تا چه حد از خودش اختیار دارد؟ در کجای این مسیر می‌تواند نگاهی به موجودیت خود بیندازد؟ کاملاً غرق است. از همان اول هم برایش سیستم درست کرده‌اند. او به صورت نظام‌مند برده تمدن جدید است؛ با تلویزیون بزرگ می‌شود، بعد هم می‌رود به مهد کودک، کودکستان، مدرسه، دبیرستان و بعد دانشگاه. بعد هم بیرون می‌آید و در یکی از این کارخانه‌ها یا ادارات شروع به کار می‌کند. این آدم دیگر چه می‌تواند بفهمد؟ اصلاً آیا او هیچ صورت دیگری از حیات بشری را درک می‌کند؟ درست مثل یک موش کور است که در تاریکی زیرزمین به دنیا آمده، در همان تاریکی زندگی کرده و در همان تاریکی هم می‌میرد. یعنی آفتاب حتی از یک روزن هم بر این آدم نمی‌تابد. او به معنای قرآنی کلمه «مستضعف» است. (۲۳) یعنی اصلاً در نزد خدا مسئولیت ندارد. اگر شیطنت می‌کند، اگر زنا می‌کند، اگر تجاوز به عنف می‌کند، هر چه می‌کند، از خود اختیاری ندارد. البته فرد همیشه مسئول است، چون در ذات اراده، اختیار وجود دارد. اما اختیار او به شدت محدود شده، تا آن حد که تقریباً می‌توان گفت اختیار ندارد. اختیار جمعی او که اصلاً از بین رفته، یعنی بشر در حیثیت جمعی‌اش اختیار ندارد؛ فقط در حیثیت فردی مسئول است. یعنی از این حیث می‌توانید حدی از اختیار برایش قائل شوید. ولی وقتی به بشر متمدن در حیثیت جمعی نگاه می‌کنید، می‌بینید که این بشر از خود اختیاری ندارد و اسیر تمدن جدید است.

خود تمدن جدید هم از خودش خارج شده، یعنی از پوسته‌اش در آمده و معنا و مفهوم آن شیئیت پیدا کرده است. تکنولوژی صورت شیئیت‌یافته معنای تمدن جدید است. احتیاجی به بحث نظری نیست؛ نفس مشاهده تکنولوژی کفایت می‌کند، خود تکنولوژی با ما سخن می‌گوید و می‌گوید که چیست. منتها ما آن‌قدر غافلیم که سخن تکنولوژی را نمی‌فهمیم. تکنولوژی واقعاً با ما زمزمه می‌کند، می‌گوید من همان معنای تمدن جدید هستم که شیئیت پیدا کرده‌ام، از پوسته‌اش خارج شده‌ام، از زیر لفظش بیرون آمده‌ام و الان در عالم خارج هستم، و اینچنین، بلا بر سران آورده‌ام؛ اما چه کسی این زمزمه را می‌شنود؟ آخر گوش جانی نیست، گوش‌ها کر است، چشم‌ها کور است، قلب‌ها مرده است، اصلاً وجدان‌ها خفته است. کسی چه می‌فهمد که چه خبر است و اوضاع چگونه است؟ کسی که در غرب به دنیا می‌آید از کجا بفهمد که چه بلایی بر سر عالم جدید آمده است؟ جداً از کجا می‌خواهد بفهمد؟ مگر آدم نباید صورت دیگری از حیات در کنارش باشد تا این دو را با هم مقایسه کند؟ مگر معرفت پیدا کردن نسبت به عالم راه دیگری دارد؟ ما همیشه می‌گوییم تُعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَضْدَادِهَا. حالا به ضد این تمدن کاری نداریم؛ آیا صورت دیگری از حیات در این تمدن جدید موجود است که انسان بتواند این دو را با هم قیاس کند و بفهمد چه بلایی سر بشر جدید آمده است؟

بعد از پنج شش قرن تمدن جدید، فردی مثل امام (ره) در دنیا پیدا شده است. امام (ره) شخصیت کمی نیست، شخصیتی نیست که هر سال یکی مثل او به دنیا بیاید. آدمی مثل او هر پانصد سال یا هزار سال هم بعید است که به دنیا بیاید. او از نظر مرتبت وجودی در حدّ حضرت ابراهیم (ع) است. او آمده و این صورت جدید از حیات بشری را به ما نشان می‌دهد و این همه شیفته دارد؛ جوان‌ها شیفته می‌شوند، بچه‌ها شیفته می‌شوند و به سمتش می‌آیند. با این همه، الان ما مانده‌ایم که خوب، حالا چه کار کنیم. علتش این است که ما در محاصره تمدن جدید هستیم و کاری نمی‌توانیم بکنیم. این تفکر تا موقعی تفکر است که بجنگد؛ وقتی که نمی‌جنگد، همین جور در خودش از بین می‌رود. البته جداً تفکر امام (ره) به نظر من دنیای جدید را تسخیر کرده، چون باطن آدم‌ها را گرفته، یعنی با قلب‌ها سر و کار دارد نه با ظاهر. تکنولوژی نیافریده که به صورت تانک حمله کند، بلکه قلب‌ها را می‌گیرد؛ قلب‌ها را هم نمی‌توان کاری کرد. نه «گورباچف» و «بوش» می‌توانستند جلوش را بگیرند، نه «کلینتون» می‌تواند و نه هیچ‌کس دیگری در این عالم. چون مسئله قلب است و قلب هم در عمق وجودش به خدا پیوسته است، به عالم حقیقت پیوسته است. جلوش را هم نمی‌شود گرفت؛ عاشق می‌شود و می‌آید. آن وقت شما می‌بینید که در قلب فرانسه بسیجی هست، در قلب خود آمریکا بسیجی می‌بینید، به هر کجای دنیا که می‌روید بسیجی می‌بینید، چون قلب و روحش پیوسته است. منتها ما الان در محاصره‌ایم و به محض اینکه می‌خواهیم قدرت پیدا کنیم با معاییر و مقایس دنیای جدید روبه‌رو می‌شویم، مقیاس‌های دنیای جدید برای ما طرح می‌شود و این مقیاس‌ها مثل مقیاس‌های مربوط به جاهلیت‌های اعصار دور نیست؛ جاهلیت جدید همه چیز با خودش دارد، در همه وجوه حیات بشری برای خود تئوری و نظریه دارد، سیستم و نظام دارد؛ روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علوم تجربی و... همه چیز دارد.

خیلی عجیب است! اصلاً اتفاق عجیبی برای بشر افتاده. اتفاق ساده‌ای نیست که ما همین‌طوری خیلی راحت بگوییم که خوب، حالا ما اسلام آورده‌ایم و می‌خواهیم سینما را تسخیر کنیم. سینما اصلاً محصول این تمدن جدید است، محصول تمدنی است که پنج قرن یا حداً اقل چهار قرن از پیدایش آن می‌گذرد و دو قرن است که صنعت اتوماتیک پدید آمده و به تدریج نسبت به بشر استقلال پیدا کرده و همراه با استقلال خود، بشر را از صورت خویش خارج ساخته و مسخ کرده است؛ صورتی از بشر ساخته که زندانی این تکنیک و این نظام است، اما در عین حال، خود او بر وضع خویش آگاه نیست؛ در زندان است ولی نمی‌داند که زندانی است. حالا با این وسیله جدید چه کار باید کرد؟ این وسیله را باید تسخیر کرد؛ منتها جوهرش را، نه قالبش را. قالب آن را که می‌بینیم، تصور می‌کنیم تسخیرش آسان است. آقای فلان و آقای بهمان فیلم می‌سازند. ظاهر فیلم‌ها و سناریویشان اسلامی است، ولی باطن آنها غربی و آمریکایی است. این نوع فیلم از بدترین انواع فیلم‌ها هم هست. چون فیلمساز به ذات فیلم نرسیده، جوهر تکنیک را تسخیر نکرده، نمی‌تواند با آن خوب کار کند. فکر می‌کند قالب به همین سادگی تسخیرپذیر است، اما چنین نیست. این قالب صورت بیرونی تکنولوژی و مستقل از بشر است. تا جوهر آن را تسخیر نکنید، قالبش تحت اراده شما در نمی‌آید.

همه اینها بحث‌هایی است که از لحاظ نظری باید فهمید. ما چیزی غیر از این نمی‌توانیم بگوییم که وقتی می‌خواهید یک سیستم آموزشی طراحی کنید، باید در آن سیستم، تکنیک را آموزش بدهید. در محدوده این تکنیک، هیچ کار دیگری

نمی‌توانید بکنید. وقتی می‌خواهید زبانی را تدریس کنید، هیچ می‌پرسید که دستور زبان آن اسلامی است یا غیر اسلامی؟ یک دستور زبان یا گرامر بیش‌تر ندارد. گرامر سینما همین تکنیک است که تدریس می‌شود. البته خیلی‌ها هستند که فلسفه سینما تدریس می‌کنند و نظرهای خودشان را هم طرح می‌کنند. اما وقتی بحث تکنیک است، تکنیک غیر از دکوپاژ، میزاسن، سناریو، بازیگری، فیلمبرداری، صدابرداری، مونتاژ و... چیز دیگری نیست، و اینها از ذات تکنولوژی نتیجه شده، شیئیت پیدا کرده، صورت ابزار پیدا کرده و به‌شدت مستقل از اختیار بشر است. چون اصلاً تمدن جدید مستقل از اختیار بشر است؛ چکش نیست که برداریم و از آن استفاده کنیم، این، سینماست و سینما هم راه خودش را می‌رود. البته این‌طور نیست که جوهرش قابل تسخیر نباشد، منتها کار بسیار پیچیده و دشواری است. نباید فکر کرد که سینما به این راحتی مسخر ما می‌شود.

ما اصلاً با دنیای جدید بیگانه‌ایم. چطور می‌خواهیم جوهر سینما را تسخیر کنیم؟ ما می‌خواهیم به همه عالم یک صورت شرعی بدهیم. همه چیز را هم می‌خواهیم در همین صورت شرعی معنا کنیم؛ ولی این‌طور که نمی‌شود. به من بگویند صورت شرعی «کیف» چیست. جداً نمی‌شود؛ یعنی واقعیت را نمی‌شود در این صورت معنا کرد. این صورتی که به عالم می‌دهید - صورت تشریحی عالم - فقط برای اخلاقی ماندن و اخلاقی زندگی کردن است. بقیه‌اش به مباحث نظری و معرفتی برمی‌گردد؛ هیچ کار دیگری هم نمی‌شود با آن کرد. منتها اسلام از طریق انسان عالم جدید را تسخیر می‌کند؛ از طریق ساختن انسان‌هایی جدید، نه از هیچ طریق دیگر. اسلام چیزی در عالم خارج نیست که مثلاً در هوا معلق باشد؛ اسلام در وجود انسان محقق می‌شود و لاغیر. بشر خلیفه‌الله است و اسلام هم در وجود آدم‌ها محقق می‌شود. اصلاً انسان همه جهان است و مگر غیر از انسان چیزی داریم؟

من معتقدم که وقتی برای شخصی چون حضرت امام (ره) ولایت حاصل می‌شود، ولایت او فقط ولایت تشریحی نیست، ولایت تکوینی هم هست؛ یعنی عالم مسخر چنین کسی است که ولایت دارد. بنابراین، انسان همه جهان است. وقتی اسلام در وجود انسان محقق می‌شود، یعنی همه جهان را تسخیر می‌کند؛ معنایی غیر از این هم ندارد. اسلام را خدا برای انسان آورده، مخصوص انسان است؛ مخصوص شیء که نیست. میز اسلامی و غیر اسلامی که نداریم، ولی انسان مسلمان و غیر مسلمان داریم، انسان مؤمن و غیر مؤمن داریم. وقتی انسان ایمان آورد، نسبت به حقیقت اسلام - که حقیقت عالم است - مظهریت پیدا می‌کند. نباید این دو را از هم جدا کرد. اگر بگویند حقیقت اسلام حقیقت عالم نیست، پس حقایق مختلفی باید امکان وجود داشته باشد؛ برای مسیحیت یک حقیقت باید قائل شویم، برای یهودیت هم یک حقیقت باید قائل شویم و برای همه ادیان هم حقایق متعددی قائل شویم. این‌طور که نمی‌شود. حقیقت اسلام حقیقت عالم است، یعنی در واقع تقرب جستن به اسلام باید تقرب جستن به حقیقت عالم باشد، وگرنه اسلام بی‌معناست. اسلام همان حقیقت است. پس وقتی انسان نسبت به این حقیقت مظهریت پیدا کرد، عالم به میزانی که او مظهریت پیدا کرده مسخر اوست؛ ولایت تکوینی پیدا می‌کند، کون و مکان در برابر او سر تسلیم فرود می‌آورند. وگرنه، ما هر قدر ریش بگذاریم و جای مهر روی پیشانیمان درست کنیم، وقتی ولایت تکوینی در عالم نداشته باشیم، یعنی باطن ما باطن مؤمن نباشد، چه فایده‌ای دارد؟

سینما هم از طریق انسان‌ها، از طریق هنرمندها، تسخیر می‌شود. مثلاً آقای حاتمی‌کیا این کار را کرده، منتها حقیقت به میزانی که خود او و تفکرش نسبت به آن مظهریت پیدا کرده در کارش ظاهر می‌شود، نه بیش‌تر. نمی‌توانید توقع داشته باشید که حاتمی‌کیا مطلقاً هنر اسلامی را به شما نشان بدهد؛ چنین نیست. هنر امروز فقط حیثیت فردی دارد و از غیر طریق هنرمند در عالم نازل نمی‌شود. هیچ کاری هم با آن نمی‌شود کرد. همین است که هست. هنر امروز مثل کوزه‌گری نیست که با چیز دیگری هم سر و کار داشته باشد؛ فی‌المثل از آن در زندگی استفاده شود و با آن آب بخورند و... و در عین حال، مثلاً جوهر هنر هم در تناسباتی که پیدا می‌کند، در نقش و نگار و رنگ‌ها و... به نحوی تجلی کند. هنر جدید اصلاً هنر برای هنر است؛ نقاشی برای نقاشی است، سینما برای سینماست، تئاتر برای تئاتر است، گرافیک برای گرافیک است. هیچ‌یک هم در خدمت چیز دیگری غیر از خود در نمی‌آید. این هنر فقط از طریق هنرمند، از طریق پرورش هنرمند مسلمان، مسخر می‌شود. تنها راه همین است و هیچ راه دیگری هم ندارد. تنها راه این است که شما یک نظام آموزشی طراحی کنید که هنرمند مؤمن پرورش بدهد. منتها باید تکنیک را به او آموزش بدهید؛ چون در دنیای جدید، در همه محصولات دنیای جدید، روش‌ها و ابزار اصالت دارد. حتی ماشین رختشویی هم که می‌خرید، داخلش یک پرورشور است که باید بخوانید تا بفهمید چگونه از آن استفاده کنید. حتی استفاده از ماشین رختشویی روش دارد. این‌طور نیست که هر کسی بتواند از آن استفاده کند؛ باید یاد بگیرد. دستور زبان سینما را هم باید یاد گرفت. بعد، اگر سینماگر به معنای حقیقی لفظاً مؤمن بود، اگر نسبت به حقیقت عالم مظهریت داشت، کم‌کم سعی می‌کند راه‌هایی برای تسخیر تکنیک سینما پیدا کند و جوهرش را تسخیر کند - که می‌کند، امکان‌پذیر هم هست. من خودم این را در مستندسازی تجربه کرده‌ام و می‌دانم که می‌شود. هشت سال تجربه کرده‌ام و هنوز هم مشغولم. این کار را می‌شود کرد، جوهر سینما را می‌شود تسخیر کرد. منتها قالبش را به‌تنهایی نمی‌شود. و این راهی است فردی که تنها هنرمند می‌تواند با فردیت و شخصیت خود طی کند.

آموزش‌های شما هم به ناچار دو بخش خواهد داشت: از طرفی تکنیک را که دستور زبان سینما (یا دستور زبان نقاشی، گرافیک، تئاتر و...) است باید تدریس کنید و از طرف دیگر، باید انسان مؤمن پرورش دهید؛ که البته «پرورش دادن» انسان مؤمن هم حرف بی‌ربطی است چون ایمان یک امر قلبی است، یک امر اختیاری و ارادی است و آموزش‌دانی نیست. البته من مخالف آموزش نیستم، ولی می‌گویم اصل راه را خود آدم باید برود، به قدم اختیار خودش باید برود و راه دیگری غیر از این ندارد. من اگر بخواهم یک سیستم آموزشی طراحی کنم، این سیستم تا اندازه‌ای با نظام آموزشی موجود تفاوت پیدا می‌کند، ولی در عین حال، بیش‌تر روی اساتید نظر دارم تا سیستم. حرفی در این نیست که باید آدم‌های مؤمنی را گزینش کنید که زمینه داشته باشند. ولی اصلاً این‌طور نیست که مثلاً دو طریقه آموزش داشته باشید، یکی آموزش سینما به طریقه کفار و یکی هم به طریقه مسلمان‌ها؛ اصلاً این‌طور نیست. آموزش سینما یک راه دارد چون دارای دستور زبان معین و واحدی است، چون دنیا، دنیای اصالت روش‌هاست. اگر غیر از این بود، روش‌ها تابع افراد بودند؛ ولی این‌طور نیست. آموزش سینما یک دستور زبان دارد؛ کمپوزیسیون قواعدی دارد، دکویاژ و میزانشن قواعدی دارند. قواعد مشترکی نیز وجود دارد. البته آموزش، تفاوت‌هایی هم متناسب با فردیت هنرمند پیدا می‌کند. مثلاً اگر هنرمند از حدود قواعد معمول و مشترک بگذرد، خودش ابتکار می‌زند و قواعد جدید می‌آورد. سینمای هیچکاک (۲۴)

مشخصاً سینمای خود اوست، ولی هیچکاک از قواعد مشترک هم استفاده کرده و بر آنها تسلط داشته است. این طور نبوده که همه قواعد را خود او اختراع کرده باشد.

همه مشکلات ما به تصور و تلقی ما از هنر به مثابه ظرف و مظروف باز می‌گردد. این تصور را باید رها کرد. شما تا موقعی که هنر را ظرف می‌دانید و می‌خواهید پیام را به صورت مظروف در آن بریزید به هیچ جا نمی‌رسید. اصلاً تفکر «قالب و محتوا به مثابه ظرف و مظروف» از ریشه منحنی است. این تفکر از نظرگاه سنتی در مورد هنر نتیجه شده و غیر از اینکه ما را گمراه کند هیچ فایده دیگری ندارد. اصلاً یکی از مهم‌ترین عللی که ما تا به حال نتوانسته‌ایم به یک نتیجه درستی برسیم همین است که هنرمندان ما متأسفانه این‌گونه فکر می‌کنند؛ اصلاً این طور نیست. حاتمی‌کیا تا خودش جوهر سینما را تسخیر نکرده باشد، نمی‌تواند کاری را بکند که الان می‌کند. او با دیگران فرق دارد (اسم نمی‌خواهم بیاورم)؛ دیگران سینما را ظرف تصور می‌کنند و سعی می‌کنند تفکرشان را در آن بریزند. وقتی می‌بینند ظرف به آنها جواب نمی‌دهد، فکر می‌کنند اشتباه کرده‌اند. بعد دوباره می‌نشینند فیلم‌های آمریکایی را نگاه می‌کنند و شخصیت‌های خود را به شخصیت‌های این فیلم‌ها نزدیک می‌کنند. در نتیجه، شخصیت رزمنده ما به «رمبو» (۲۵) نزدیک می‌شود. در ترکیه و جاهای دیگری که فیلم «گذرگاه» (۲۶) فرستاده شده، آن را یک جور «رمبویسم اسلامی» می‌دانند. واقعاً هم این رتبویسم اسلامی است نه هنر اسلامی. سینمایی از این دست - «عملیات کرکوک»، «گذرگاه» و فیلم‌های دیگری از این نوع - رتبویسم است، منتها این دفعه رتبویسم بسیجی است! اما بسیجی خودش هویت دارد، فرهنگ دارد؛ سینما را باید به فرهنگ بسیجی نزدیک کنیم، نه بسیجی را به فرهنگ سینما. بسیجی فرهنگ دارد. اگر شما توانستید جوهر سینما را مسخر فرهنگ بسیجی کنید، آن وقت می‌شود به شما «احسن» گفت - این کار را تا حالا فقط حاتمی‌کیا کرده است. اگر نه، اگر بسیجی را آن قدر بکشانید تا به فرهنگ سینما نزدیک شود، می‌شود رتبوی، فرقی نمی‌کند. مگر انصافاً بچه‌های ما در جبهه مثل رتبوی می‌جنگیدند؟ واقعاً اینها چه جور آدم‌هایی بودند؟ آدم‌هایی با قد و قواره معمولی که در خانواده‌های معمولی به دنیا آمده‌اند، در محله‌های معمولی بزرگ شده‌اند؛ نه قهرمانند و نه قهرمان‌زاده و نه چیز فوق‌العاده‌ای در وجودشان هست. بسیجی هستند چون دلشان بسیجی است. هویت بسیجی نه در بازوست، نه در میزان قدرت و قوت و نه در مهارت در استفاده از اسلحه؛ در هیچ‌کدام از اینها نیست.

من هیچ توصیه جدیدی در زمینه درس‌ها غیر از آنچه تدریس می‌شود برای شما ندارم، الا اینکه آدم‌های جدیدی بیایند، آدم‌های جدیدی که این تفکر را که معتقدیم حقیقت امر است به بچه‌ها یاد بدهند. باید کسانی مثل آقای افخمی، آقای مینویی، آقای حاتمی‌کیا و... را بیاورید تدریس کنند. شما سراغ خیلی‌ها نمی‌توانید بروید. آدم‌هایی که شیفته تمدن غربند به درد شما نمی‌خورند. اینها سینما را عوضی درس می‌دهند. می‌گویند سینما ظرف است و پیام شما مظروف؛ پیامتان را در این ظرف بریزید. من خودم پای میز مونتاز و در کارگردانی تجربه کرده‌ام. عزیز من، نمی‌شود، سینما والله ظرف نیست، اصلاً چیز دیگری است، باید از یک طریق دیگر به آن رسید، باید جوهرش را تسخیر کرد نه قالبش را. ظرف سینما را نباید تسخیر کرد، جوهرش را باید تسخیر کرد. بحث جوهر، عرض، ذات و چیزهای دیگر را هم بجز در فلسفه، در جای دیگری نمی‌شود فهمید. دنیای جدید هم اصلاً مولود فلسفه است و کاری هم نمی‌شود کرد. از من توقع دارید چه

کار کنم؟ بگویم دنیای جدید مولود فلسفه نیست؟ خوب، هست. بگویم روش‌ها و ابزار اصالت ندارند؟ که دارند. بگویم تکنولوژی از انسان استقلال پیدا نکرده؟ که کرده. بگویم تکنولوژی پیچیده نیست؟ خوب، هست. بگویم سینما ذات ندارد؟ که دارد. بگویم سینما به راحتی مسخر آدمیزاد می‌شود؟ که نمی‌شود. همه اینها هست، چه می‌شود گفت؟ شما می‌گویید یک شیوه کلی پیدا کنیم برای اینکه همه هنرها را بشود تدریس کرد؟ نمی‌شود. هنرهای جدید هر کدام یک چیز هستند؛ گرافیک یک چیز است، نقاشی یک چیز است، تئاتر یک چیز است، سینما یک چیز است. هیچ‌کدام از اینها را نمی‌شود در یک سیستم کلی تدریس کرد. هر کدام هم خصوصیات خاص خودشان را دارند؛ یعنی اصلاً دنیا این‌طور است، منتها کسانی که غیر این حرف را می‌زنند چشمشان به عالم باز نیست، نمی‌بینند چه خبر است، نمی‌دانند تا چه حد اراده‌شان مقهور این واقعه عظیمی است که در طول چند قرن اخیر در کره زمین اتفاق افتاده است. اگر غیر از این بود، ما با وجود شخصی مثل حضرت امام دنیا را تسخیر کرده بودیم. مگر شما می‌توانید کسی را قوی‌تر از امام پیدا کنید؟ آن خلیفه‌الهی موهوبی را که حضرت رسول داشت، امام نداشت. عصمت امام موهوبی نبود، اما عصمت اکتسابی که بود. ایشان واقعاً عصمت داشت. یک چنین انسانی می‌آید، ولی باز هم چیزی به نتیجه نمی‌رسد و فقط حرکتی آغاز می‌شود. نهضتی در دنیا آغاز می‌شود که امیدواریم بعدها به نتیجه برسد. ما کمر آمریکا را که نشکستیم؛ آمریکا هنوز هست، همه دنیا را هم تسخیر کرده و قرار است بعدها یک جنگ بزرگ هم با آمریکا بکنیم. این است که به یک معنا هیچ اتفاقی نیفتاده، چون عالم جدید ظرفی نیست که پیامان را در آن بریزیم.

علم جدید هم این‌طور است. علم جدید فقط برای تصرف در طبیعت به وجود آمده، اصلاً با غایت تصرف در طبیعت از طریق ابزار تکنولوژی به وجود آمده و به هیچ درد دیگری هم نمی‌خورد. اگر بگویند علم جدید یک ذره، یک قدم، شما را به حقیقت عالم می‌رساند، واللّه نمی‌رساند، به خدای لاشریک نمی‌رساند. هیچ چیز غیر از گمراهی برای بشر در آن نیست. جوهر علم جدید را هم باید مثل هنر جدید تسخیر کرد. علم جدید علم روش‌ها و ابزار است؛ اصلاً متدولوژی است، علم نیست، علم به مفهومی که ما در گذشته‌ها می‌گفتیم انسان را به حقیقت می‌رساند نیست؛ اصلاً به حقیقت کاری ندارد، متدولوژی تسخیر و تصرف در طبیعت است، یعنی طبیعت را برای اینکه در آن تسخیر و تصرف کند می‌شناسد و شناختش هم شناخت خاصی است. مثلاً آب را به صورت H_2O می‌شناسد که بعد بتواند H_2 را از O جدا کند، بتواند هیدروژن را از اکسیژن جدا کند. یعنی علم جدید دقیقاً یک شناخت انتزاعی از عالم است، شناخت حقیقی نیست، شما را به حقیقت عالم نمی‌رساند. H چیست؟ می‌گویید هیدروژن. خوب، هیدروژن چیست؟ می‌بینید که شما را به حقیقت عالم نزدیک نمی‌کند. چه تفاوتی می‌کند شما روی این چیزی که در عالم هست اسم هیدروژن بگذارید یا نگذارید. این که یک نشانه است، یک علامت است. مگر هیدروژن آدم را به چیزی می‌رساند؟ فرض کنید از کسی بپرسند آب چیست، بگوید ترکیب هیدروژن و اکسیژن. این چه جور علمی است؟ اصلاً با این حرف چه خبری از عالم می‌دهید؟ خبری با خودش ندارد، علمی به شما نمی‌دهد. این یک شناخت انتزاعی است برای اینکه بعداً بتوانید در طبیعت تصرف کنید. علم جدید، اول یک شناخت انتزاعی از طبیعت به دست می‌دهد، بعد هم ابزار تصرف در طبیعت را کشف می‌کند. فقط متدولوژی است؛ چیزی بجز متدولوژی تصرف در طبیعت برای تمتع بیش‌تر نیست.

علم جدید همین است، هنر جدید همین است، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و غیره هم همین است. روان‌شناسی هم در واقع می‌خواهد آدم‌ها را به یک صورت مشترک نزدیک کند، به یک صورت نوعی نزدیک کند که صورت «نرمال» بشر است. این کار را می‌کند تا غایات خودش متصور شود، حرکت به سمت غایتش راحت‌تر انجام شود. دلیل دیگری ندارد. وگرنه، شما کجا می‌توانید آدم را از طریق علم جدید بشناسید؟ مگر روان‌شناسی جدید حقیقت روان را به شما می‌شناساند؟ اصلاً کاری به حقیقت روان ندارد. علم جدید اصلاً متعرض ماهیت اشیا نمی‌شود، به حقیقت کاری ندارد؛ صرفاً متدولوژی است، متدولوژی در خدمت غایتی است. ما چون این غرض و غایت در علم جدید هست، اساساً آن را علم نمی‌دانیم:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل به سوی دیده شد

غرض وقتی باشد، علم نیست؛ علم در بی‌غرضی رشد می‌کند، علم در بی‌غایتی رشد می‌کند. غرض آدم باید فقط وصول به حق باشد. آنجاست که تازه خدا به او علم حقیقی می‌دهد. علمی که در گذشته‌ها می‌گفتند همین علم است، نه علمی که الان وجود دارد و چیزی جز متدولوژی تصرف در طبیعت نیست.

همین سؤالات راجع به تدریس علم جدید هم مطرح می‌شود. مثلاً مگر در آموزش دانشگاه‌ها توانسته‌ایم سیستمی به وجود بیاوریم که دانشجو از این طرف وارد شود و از آن طرف، درست خارج شود؟ صد نفر می‌روند و هشتاد نفرشان غرب‌زده بیرون می‌آیند، برای اینکه چیز دیگری به آنها یاد نمی‌دهیم. ما بجز تشکیک در اسلام کار دیگری در دانشکده‌ها نمی‌کنیم. در دانشکده‌ها هیچ کاری جز تشکیک در تفکر و مبانی نظری دین انجام نمی‌شود. دانشکده‌ها ادامه دبیرستان‌ها هستند، دبیرستان‌ها ادامه دبستان‌ها و آنها نیز ادامه کودکستان‌ها و مهد کودک‌ها هستند و همه اینها به نظام کلی غرب پیوسته‌اند. در این سیر واحد و متحد، آدم‌ها طوری پرورده می‌شوند که وقتی از دانشگاه‌ها بیرون می‌آیند وارد کارخانه‌ها یا ادارات شوند، یعنی به راحتی جذب وضع موجود شوند و در جهت استمرار و بقای وضع موجود کار کنند. دانشکده‌ها هیچ چیز دیگری جز متدولوژی حضور در این عالم جدید را یاد نمی‌دهند. برای همین است که کسی به هیچ چیز نمی‌رسد. این همه مهندس و دکتر دارید، همه هم شبیه هم.

آن وقت‌ها در جلسات جهاد می‌نشستند و می‌گفتند که ما امسال مثلاً هشتاد نفر مهندس آب می‌خواهیم. می‌گفتم مگر مهندس آب - بلا نسبت - گوسفند است که شما این‌طور برنامه‌ریزی می‌کنید؟ مهندس آب که گوسفند نیست. او اگر دلش بخواهد برای شما کار می‌کند، دلش نخواهد کار نمی‌کند. بنابراین، باید این فرض پشت سخن شما باشد که هشتاد نفر مهندس آب می‌خواهیم که در خدمت نظام ما کار کنند. آدم‌های پرتلاشی هم باشند، زرتنگ باشند، اهل تنبلی نباشند، دزدی نکنند، از وقتشان نذرند و غیره. اینها باید تعریف داشته باشد... ولی واقعیتش این است که برنامه‌ریزی آنها چندان دور از واقعیت هم نبود. دانشکده‌های ما تفکری را به دانشجویان یاد می‌دهند و همه را هم طابق النعل بالنعل رج می‌زنند، آدم‌ها را تکرار می‌کنند. آدم‌های امروز همه شبیه به همدیگرند، یعنی اصلاً فردیت از میان برداشته شده. غیر از

اینکه فرد استحاله در جمع پیدا می‌کند، اصلاً فردیت از بین رفته و فردیتی برای بشر نمانده است - مگر در این طرف عالم در جهان سوم، در خاور دور و خاور نزدیک که هنوز کسانی باقی مانده‌اند. در آن طرف عالم همه عیناً مثل همدیگرند، نیازهای مشترک دارند، راه‌های مشترکی دارند برای رسیدن به نیازها. تفکرات مشترک دارند، تصور مشترکی از روان دارند، تصور مشترکی از خدا دارند، تصور مشترکی از همه چیز دارند. آدم‌هایی عیناً مثل هم، بدون هیچ فردیت یا تشخیصی. آنها را رج زده‌اند و برای همین هم به راحتی می‌شود روی آنها برنامه‌ریزی کرد که مثلاً هشتاد نفر مهندس آب می‌خواهیم؛ ولی در خدمت نظام غربی، نه نظام ما. آنها که نمی‌آیند اینجا کار کنند، چنان که خیلی از دکترهای ما از اینجا رفتند. آنها که نمی‌خواهند اینجا کار کنند؛ می‌خواهند آزاد باشند، آزادی جنسی داشته باشند، مشروب بخورند و...

اصلاً این تمدن، تمدن آنهاست. تمدن جدید که آدم بار نمی‌آورد. تخصص عالم جدید این است که همه چیز را تبدیل به شیء کند؛ کلمه شیء می‌شود، انسان شیء می‌شود، همه چیز تبدیل به شیء می‌شود، انجماد پیدا می‌کند و تبدیل به شیء می‌شود. معنا هم تبدیل به شیء شده، از درون اشیا بیرون آمده و به تکنولوژی تبدیل شده است. تکنولوژی، صورت شیئیت یافته معناست. غایات بشر جدید در صورت تکنولوژی شیئیت پیدا کرده. به همین دلیل، تکنولوژی تعیین تکلیف می‌کند نه انسان. پس، نمی‌شود به همین راحتی گفت که تکنولوژی به تسخیر فرد مسلمان در می‌آید. اسلام کجاست؟ از کجا می‌خواهد خود را به این تکنیک بند کند؟ این تکنیک که از عالم باطن و معنا بیرون آمده و تحقق پیدا کرده - شیئیت پیدا کرده - چگونه می‌خواهید آن را از بیرون بگیرید و چنگ به آن بیندازید؟ اسلام درونی است. کسی که مسلمان می‌شود قدرت بازویش که بیش‌تر نمی‌شود؛ خدا نیرویی به او نمی‌دهد که به محض اینکه اراده کند در عالم پرواز کند، یا به محض اینکه اراده کند تکنولوژی به تسخیر او در بیاید. اما خدا این‌طور مقرر و مقدر کرده که ما هم از همین وسایل استفاده کنیم و در عین حال، جوهرش را تسخیر کنیم. خیلی کار مشکلی است. فقط هم از طریق بشر، از طریق فرد انسان ممکن است. یعنی اول انسان مؤمن باید به دنیا بیاید، انسانی که نسبت به حقیقت عالم و حقیقت اسلام مظهریت دارد، تا بعد همه چیز مسخر او شود. سینما که هیچ، کامپیوتر و دنیای جدید هم مسخر او می‌شود، همان‌طور که مسخر امام بود. او همه چیز را به هم ریخت و رفت. در عرض هشت سال همه چیز عالم به هم ریخت. امام (ره) هیچ چیز را به حال خود نگذاشت، شکل جغرافیایی و تاریخی دنیا را عوض کرد. امام فقط یک انسان مؤمن بود. از این طریق ممکن است نه طریق دیگر.

شما هنرمند مؤمن می‌خواهید؟ ایمان چیزی نیست که از طریق دانشگاه بشود تدریس کرد. شما تنها می‌توانید زمینه‌اش را فراهم کنید، مقدمات را به او بدهید، معرفتی به او بدهید که خودش بتواند راه را پیدا کند و خود را به آن غایات برساند، فقط همین. آنجا هم باید به او تکنیک یاد بدهید. تکنیک را هم آدم‌های خاصی باید به او بیاموزند، وگرنه، باز منحرفش می‌کنند، یعنی تفکر وسیله و ابزار بودن هنر را مطرح می‌کنند، تفکر ابزار بودن تمدن جدید را مطرح می‌کنند که اصلاً از ریشه غلط است، چون هنر و تمدن جدید ابزار نیست و اگر هم ابزار باشد برای خود غربی‌ها ابزار است، آن هم چون خود بشر در ماشین استحاله پیدا کرده و به همین دلیل، هر دو - انسان و ماشین - یک غایت را دنبال می‌کنند. با این حال، در غرب هم مخالفت و تناقض وجود دارد. بشر جدید خودش هم نمی‌خواهد این وضع را بپذیرد. این مخالفت

اول در آثار هنرمندان ظاهر شده و بعد هم دیگران فهمیده‌اند که این دورِ باطل است، دور خود چرخیدن است و با این وضع به جایی نمی‌شود رسید. این مسئله است که اکنون مقاومت در مقابل دنیای جدید را برمی‌انگیزد.

.....(Anotates).....

- (۱) Scholasticism : تفکر کلامی - فلسفی رایج در قرون وسطا. - و.
- (۲) در این مورد نگ. ک. به کتاب «انفطار صورت»، مجموعه مقالات نگارنده درباره نقاشی و گرافیک. - و.
- (۳) اشاره به مقاله «نقاشی برای نقاشی» است که نگارنده در سال ۱۳۷۱ به رشته تحریر در آورده و در دفتر چهارم کتاب تجسمی «نگاره» - انتشارات برگ، ۱۳۷۵ - به چاپ رسیده و در کتاب «انفطار صورت» (مجموعه مقالات مربوط به هنرهای تجسمی) از همین نویسنده نیز آمده است. - و.
- (۴) illustration : تصویرسازی برای کتاب و مجله و امثال آن. - و.
- (۵) در این مورد نگ. ک. به دو مقاله اول کتاب «انفطار صورت». - و.
- (۶) Karl Marx (38 - 8181)؛ یکی از دو نویسنده «مانیفست کمونیست»، نویسنده کتاب «سرمایه» و مؤسس مارکسیسم؛ آلمانی بود و از سال ۱۸۴۸ در انگلیس می‌زیست. - و.
- (۷) Marxisme : نظریه سیاسی و اقتصادی کارل مارکس که می‌گوید مبارزه طبقاتی علت اصلی تحولات تاریخی است و نظام سرمایه‌داری لاجرم جای خود را به جامعه بی‌طبقه سوسیالیستی و نهایتاً کمونیسم خواهد سپرد. - و.
- (۸) نویسنده وابسته به حزب توده و از مبلغین مارکسیسم در ایران که در اواخر عمر خود، از این ایدئولوژی روی گرداند و خطّ مشی و فعالیت حزب توده در تاریخ معاصر ایران را به نقد کشید. - و.
- ۱۳۱۳ - ۴۵ (۹)؛ شاعره نوپرداز. - و.
- (۱۰) مرتضی ممیز (۱۳۰۵ -)؛ گرافیکست. - و.
- (۱۱) البته استفاده از لفظ «تکنیک» در اینجا درست نیست و باید گفت «قالب». ولی چون استفاده از لفظ «تکنیک» این روزها باب شده من آن را به کار می‌برم.
- (۲۱) Animal Farm ؛ جورج اُروِل، قلعه حیوانات، امیر امیرشاهی، نهم، جامی، تهران، ۱۳۷۵. - و.
- (۱۳) مقصود، غزل مشهور امام (ره) است با مطلع «من به خال لب ای دوست گرفتار شدم». - و.
- (۱۴) شیخ محمود شبستری، گلشن راز، منوچهری، تهران، ۱۳۷۱. - و.
- (۱۵) ملّا هادی سبزواری، المنظومة، قم، دارالعلم. - و.
- (۱۶) به کارگردانی حبیب کاوش، محصول سال ۱۳۶۹. - و.

(۱۷) به کارگردانی جمال شورجه، محصول سال ۱۳۷۰. - و.

(۸۱) noitamotua .

(۹۱) paradox : شبهه. - و.

(۰۲) Franz Kafka (4291 - 3881)؛ داستان‌نویس چکسلواکی‌الاصل اتریشی. - و.

(۲۱) اشاره به کتابی است با این مشخصات:

کارل پوپر، جامعه باز و دشمنان آن، عزت‌الله فولادوند، ۴ ج، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۴. - و.

(۲۲) اشاره است به مصاحبه کارل پوپر با مجله «اشپیگل»، مندرج در ماهنامه «آدینه»:

برای صلح باید جنگ به راه انداخت، عیسی پهلوان و صادق صادقی‌پور (ترجمه)، ۷۲، مرداد ۱۳۷۱، ص ۶۲. - و.

(۲۳) اشاره به آیات ۹۷ و ۹۸ سوره نساء. - و.

(۴۲) Alfred Hitchcock (0891 - 9981)؛ فیلمساز انگلیسی. - و.

(۲۵) قهرمان تعدادی از فیلم‌های آمریکایی که یک تنه به جنگ انبوهی از دشمنان می‌رود. رمبو اولین بار در فیلم «اولین

خون» (تد کاجف، ۱۹۸۲) معرفی شد. - و.

(۲۶) به کارگردانی شهریار بحرانی، محصول سال ۱۳۶۵. - و.